

ابتهال و زاری در مثنوی معنوی

پژمان نبی‌زاده و کتابیون شیدایی

اعضاء هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد صحنه

چکیده

مثنوی معنوی مانند کتابخانه‌ای است که می‌توان در آن بسیاری از موضوعات را، به ویژه در حوزه علوم انسانی، جست و جو کرد. در این میان، گریه و زاری به عنوان یکی از مباحثی که مولانا در اشعار خود به شکلی بسیار متنوع، زیبا و روح‌نواز به آن پرداخته، درخور دسته‌بندی و ژرف‌نگری است. به طور کلی می‌توان گریه و زاری را در قالب دو نوع کلی ممدوح و مذموم دسته‌بندی کرد. گریه ممدوح حاصل غم ممدوح عشق و گریه مذموم، نتیجه غم مذموم دنیایی است. در این مقاله پس از پرداختن به غم و اندوه و نوع نگرش مولانا به گریه، سعی شده است مهم‌ترین انواع گریه‌های ممدوح و مذموم و نیز ملحق به مذموم در مثنوی معنوی، مطرح و بررسی گردد.

کلیدواژه‌ها: گریه، ممدوح، مذموم، مثنوی معنوی.

مقدمه

گریستن و زاری کردن یکی از عکس‌العمل‌های روحی و روانی آدمی است که به شکل فطری از لحظه تولد تا هنگام مرگ به عنوان تظاهری در احساسات او بازنمودهای مختلفی دارد و به خوبی پیداست که هیچ آفریده‌ای مانند انسان قادر به گریه و زاری نیست. در گستره زبان و ادبیات فارسی و حتی ادبیات جهان، بسیاری از افراد به شرح گریستن پرداخته و از آن سخن گفته‌اند. کمتر داستان، شعر و افسانه‌ای است که در گوشه‌ای از آن، نویسنده و شاعر به گریه نپرداخته و از ناله و زاری نگفته باشد، اما همیشه پرسش‌هایی این گونه باقی است: آیا گریستن خوب است یا بد؟ آیا زاری کردن نیز مانند خندیدن، که گفته‌اند بر هر درد بی‌درمان دواست، می‌تواند نقش مثبتی در تعادل، تکامل و ارتقای روحی و روانی آدمی ایفا کند؟ گریه کردن با خندیدن چقدر فاصله دارد و چه تفاوت‌هایی (به جز اشک ریختن) با یکدیگر دارند؟ و خاستگاه هر کدام کجاست؟ آیا می‌توان خاستگاه مشترکی برای گریه و خنده (حتی اگر در یک لحظه باشد) قایل شد؟ آیا حالت و مقامی در روح آدمی وجود دارد که این دو یعنی گریه و خنده همچون عقل و عشق، کفر و دین، سیاهی و سپیدی و تاریکی و روشنایی بر هم منطبق گردند، به گونه‌ای که قابل تفکیک نباشد؟ آیا مرزی وجود دارد؟ مرز غم و شادی کجاست؟

اگرچه این پرسش‌ها از دیدگاه‌های گوناگون مانند روان‌شناسی و فلسفی در خور بحث هستند، ولی به طور کلی می‌توان گفت اگر عشق در خور تعریف است، خنده و شادی نیز تعریف خواهد شد و اگر عقل در مقایسه با عشق تعریف شدنی باشد، گریه نیز در مقابل خنده تبیین شدنی خواهد بود. بسیاری نیز درصدد پاسخ به این پرسش‌ها بر آمده‌اند؛ چه از دیدگاه‌های فلسفی و روان‌شناسی و چه از نظر روایات دینی و مذهبی. اما این نوشتار بر آن است که در عرصه زبان و ادبیات فارسی و به‌ویژه شعر فارسی، به این موضوع بپردازد. چنین به نظر می‌رسد که مانند بسیاری موضوعات دیگر، در مورد گریه و زاری نیز هیچ شاعر و حکیمی به گستردگی و زیبایی مولانا به آن نپرداخته است. بنابراین بر آن شدیم تا با جمع‌آوری شواهد و موارد یاد شده در مثنوی معنوی، به دسته‌بندی، ارائه و شرح آنها بپردازیم. گریستن و زاری کردن از تظاهرات رنجوری، دردمندی و غم و اندوه در وجود آدمی است. غم و اندوه و نیز گریه و زاری را می‌توان از نظر ارزشیابی و نوع نگرش به آنها، در قالب دو نوع کلی ممدوح و مذموم دسته‌بندی کرد، و نوع سوم گریه - که از سوی مذموم است و از سوی مذموم نیست - را گریه ملحق به مذموم نامید.

1- گریه ممدوح

گریه ممدوح از آثار غم ممدوح است و غم ممدوح آن است که دل را از آلودگی‌ها پاک گرداند و آدمی را به سوی خدا رهنمون باشد:

«اندوه دل را پاک کند از پراکندگی و غفلت، و حزن از اوصاف اهل سلوک باشد ... از استاد بوعلی شنیدم که اندوهگن در ماهی راه خدای چندان برد که بی‌اندوهی سال‌های بسیار نبرد ...». (قشیری 1374 : 408)

به عقیده مولانا، غم، خانه دل را از اغیار خالی می‌کند تا شادی نو و اصیل و حقیقی در آن جای گیرد:

خانه می‌روید به تندی او ز غیر تا در آید شادی نو ز اصل خیر

(مولوی 3679/5/1369)

غم مانند نسیمی است که برگ‌های زرد و پژمرده درخت دل را فرو می‌ریزد و سبب بالندگی دوباره آن می‌شود:

می‌فشاند برگ زرد از شاخ دل تا بروید برگ سبز متصل

(همان 3680/5)

و شادی‌های کهنه را به شادمانی نو بدل می‌کند:

می‌کند بیخ سرور کهنه را تا خرامد ذوق نو در ماورا

(مولوی 3681/5/1369)

او این غم را زمینه‌ساز شادی‌ها می‌داند:

فکر غم گر راه شادی می‌زند کارسازی‌های شادی می‌کند

(همان 3678/5)

غم عشق، شادی آور است؛ چون سالک را پخته می‌کند و به لقای معشوق می‌رساند:
شاد از غم شو که غم دام لقا است اندر این ره سوی هستی ارتقا است
(همان/509/3)

مولانا، غم عشق را سرمه چشم می‌سازد تا چشمانش پر از گوهر اشک گردند:
خاکِ غم را سرمه سازم بهر چشم تا ز گوهر پُر شود دو بحر چشم
(همان/1779/1)

اشک کآن از بهر او بارند خلق گوهرست و اشک پندارند خلق
(همان/1780/1)

و گوهر اشک، همان اشک و گریه ممدوح است که در ادب عرفانی بسیار از آن سخن رفته و منشأ آن، عشق به معبود ازلی است، مانند شعر زیر منسوب به ابوسعید ابی‌الخیر:

ای ناله پیر خانقاه از غم تو وی گریه طفل بی‌گناه از غم تو
افغان خروس صبحگاه از غم تو آه از غم تو هزار آه از غم تو
یا این ابیات از عطار:

من هم نفس شمعم زیرا که لب و چشمم بر فرقت جان گرید بر گریه تن خندم
(عطار 1366 : 138)

خنده شیرین او گریه من تلخ کرد گریه خونین من زان لب خندان خوش است
(همان : 56)

و یا این بیت از سنایی:

خنده گریند همی لافزنان بر در تو گریه خندند همی سوختگان در بر تو
(شفیعی کدکنی 1373 : 119)

حافظ نیز می‌فرماید:

اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت
(حافظ 1368 : 137)

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد
(همان : 189)

گریه‌ای که سرچشمه آن عشق است، افکار زاید را می‌زداید و نوعی تخلیه روانی است. خداوند اشک بی‌مقدار طالب عاشق را به خون دل (نهایت رنج و اضطراب) می‌آمیزد تا لوح ضمیر از آلودگی یا غم‌های دنیایی شسته شود،

آن گاه قلم فیض و رحمت خداوند، حروف رحمانیت و فیاضیت پروردگار را بر صفحه دل منقش می سازد و اسرار مگوی عشق بر جان بینای آدمی هویدا می گردد:

خون کند دل را و اشک مُسْتَهان بر نویسد بر وی اسرار آنگهان
وقتِ شستن لوح را باید شناخت که مر آن را دفتری خواهند ساخت

(مولوی 1829-1828/2/1369)

در اندیشه مولانا همچنان که آب روان و زلال موجب طراوت و سرسبزی طبیعت می گردد، اشک نیز هنگامی که از دیدگان آدمی سرازیر شود، پلیدی و ناپاکی وجود او را می زداید و موجب صفای باطن وی می شود. طراوت و صفای روح آدمی، خود ترحم الهی است و رحمت خداوند را - که همان شادی سترگ است - از جانب آسمان ها بر زمین ضمیر انسان فرا می خواند:

ای خُنکِ چشمی که آن گریانِ اوست ای همایون دل که آن بریانِ اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست مردِ آخرین مبارک بنده ایست

هر کجا آب روان، سبزه بود هر کجا اشکی دوان، رحمت شود

(مولوی 820-818/1/1369)

مثال آب روان و سبزه، در ذهن مولانا تمثیلی زیباتر را به تصویر می کشد: هنگامی که دلو پر آب همراه با ناله دردمندانه چرخ دولاب، اشک ریزان از دل چاه بالا می آید، زلال وجود و سرشک ضمیرش را نثار سبزه های زمین می کند و نتیجه آن حرکت در امتداد خط سبزی است که به سرسبزی و طراوت وجودش می انجامد. جان آدمی نیز زمانی که دردمندانه می نالد، بار سنگین تن را اشک ریزان از دل چاه طبیعت بیرون می کشد و از آن سیل سرشک، وجود آدمی را سیراب و بر آن قبای مقدس سبزی از طراوت و پاکی می پوشاند و تا آستان جانان رهنمونش می سازد، جوهره وجود آدمی را همچون اشک بر سبزه زار جانش می باراند و رویش عشق را به انتظار می نشیند:

باش چون دولاب نالان، چشم تر تا ز صحن جائت بر روید خُضَر

(همان/821/1)

گریه عاشق مطابق اراده جانان است. گریستن عاشق از سر رنجش و شکایت نیست بلکه مطابق اراده جانان است. «تخم محبت در زمین دل آدم افکنند و از کاریز دیدگان، آب حسرت بر او گشادند. آفتاب «و اشرفت الارض بنور ربها» بر او تافت. طینتی خوش بود قابل تخم درد آمد، شجره محبت بر او رست». (آشوری 1379 : 100) آدمی به واسطه گریستن به روایت ماجرای می پردازد که در ازل در لوح تقدیر او به دست مشیت و حکمت الهی رقم خورده است.

به اعتقاد مولانا، معشوق، طالب عاشق است و وصال‌خواهی، و نالیدن عاشق از جویایی و محبت معشوق نشأت می‌گیرد:

هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو که نه معشوقش بود جویای او ...
(همان / 3 / 4393)

تشنه می‌نالد که ای آب گوار آب هم نالد که کو آن آب‌خوار
(مولوی / 3 / 4398)

خنده‌ازلی و جلوه‌گری معشوق است که گریه‌های عاشق را بر می‌انگیزد و آب و تاب رخسار مصفای اوست که عاشق را رسوا کرده است:

او چو کُنه در ناز ثابت آمده عاشقان چون برگ‌ها لرزان شده
خنده‌ او گریه‌ها انگیزته آبِ رویش آبِ روها ریخته
(همان / 6 / 1615-1616)

جان آدمی بیان می‌کند که ناله و زاری من دلیل مخالفت با اراده‌ مقدس پروردگار نیست؛ بلکه چون طفلی بی‌اراده، به ناچار اشک نیاز از دیده روان می‌سازم که این نیز بر اثر اراده‌ قادر متعال است و او خود چنین می‌خواهد:

طفل با دایه نه استیزد و لیک گرید او گرچه نه بد داند نه نیک
ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی زاری از ما نی تو زاری می‌کنی
ما چو ناییم و نوا در ما ز تُست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تُست
(همان / 1 / 597-599)

مولانا مثنوی معنوی خود را ناله‌ پنهانی می‌داند که به اراده‌ پروردگار بر زبانش جاری شده است، و ناله و فریاد این نی (شعر پرخروش مولانا) از خروش حق است:

این خود آن ناله‌ست کو کرد آشکار آنچه پنهانست، یارب زینهار
دو دهان داریم گویا همچو نی یک دهان پنهانست در لب‌های وی
یک دهان نالان شده سوی شما های هویی در فکنده در هوا
لیک داند هر که او را منظرست که فغان این سری هم زان سرست
(همان / 6 / 2001-2004)

درک صحیح و راستین ابتهال، شیرین و لذت‌بخش است. خاستگاه خنده و شادی دل، امید وصال حضرت دوست، و معدن گریه و غم، بیم انفصال از اوست؛ بنابراین مولانا خاستگاه خنده و گریه را در وجود آدمی مستقل از یکدیگر می‌داند:

گریه و خنده، غم و شادی دل هر یکی را معدنی دان مستقل

(مولوی 1369 / 5 / 3952)

همچنان که در خنده، ذوق و لذتی نهفته است، درک صحیح راستین گریستن و برخورداری از نعمت گریه نیز همچون کان قند، شیرینی، لذت و حلاوتی بیشتر خواهد داشت. خوشا گریستنی که رشک همه خنده‌های جهان است. چنین گریستنی را شاعر اگر در جهنم هم باشد، آرزو می‌کند:

ذوق خنده دیده‌ای ای خیره خند ذوق گریه بین که هست آن کان قند
چون جهنم گریه آرد یاد آن پس جهنم خوش‌تر آید از جنان

(همان / 6 / 1584-1585)

خنک گریستنی که از برکت آن لبخندهای آسمانی بر دل و جان آدمی فرود آید؛ خنده‌هایی که خاستگاه ازلی دارند و تا ابد لب‌های آدمی را همچون نشانی از پروردگار متبرک می‌گردانند. لبخندی که همچون گنج در ویرانه گریه‌هایمان نهفته است:

خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم گنج در ویرانه‌ها جو ای سلیم

(همان / 6 / 1586)

ابر چشمان آدمی گریان می‌شود تا باغ جانش را خندان و شکوفا گرداند؛ همچنانکه تلخی حق مانند دارویی، شیرینی حقیقت و شفا را به دنبال دارد:

خوش دلم در باطن از حکم زُبر گرچه شد رویم تُرُش کالحق مُر
این دلم باغست و چشمم ابروش ابر گرید باغ خندد شاد و خوش

(همان / 6 / 1578-1579)

گریستن باید همراه با معرفت و دانستن دردی باشد که موجب آن است نه اینکه فرد چون طفل نداند که اشکش از چه رو و گریه‌اش از کجاست؟:

چون نباشد طفل را دانش دثار گریه و خندش ندارد اعتبار

(مولوی 1369 / 3 / 2638)

مهم‌ترین انواع گریه‌های ممدوح در مثنوی معنوی عبارتند از:

1-1- گریه از غم غربت و فراق

مولانا مثنوی معنوی را با نوای حزن‌انگیز نی‌ای که از نیستان وصال دور افتاده است، آغاز می‌کند. روح مهجور آدمی از غم فراق آمیخته به اشتیاق است که شکایت‌ها و حکایت‌ها دارد و ناله‌اش از سر عشق او دور نیست و این روح مهجور و بزرگ از تنگنای قفس جسم در ناله و فغان است:

گر نبودی تنگ این افغان ز چیست؟ چون دو تا شد هر که در وی بیش زیست؟

(همان / 3 / 3540)

آدمی، از آنجایی که اسیر و بسته زنجیر دنیاست، نمی‌تواند شادمانی کند:

بسته در زنجیر کی شادی کند کی اسیر حبس آزادی کند

(همان / 1 / 613)

مرغ پرنده چو ماند در زمین باشد اندر غصه و درد و حنین

(همان / 5 / 820)

این بسته در زنجیر و این مرغ پرن اسیر زمین، همان نی مولاناست که از نفیرش مرد و زن نالیده‌اند. «پیر طریقت گفت: الهی تو دوستان را به خصمان می‌نمایی، درویشان را به غم و اندوهان می‌دهی، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی. درمانده کنی و خود درمان کنی. از خاک آدم کنی و با وی چندان احسان کنی ... نا خوردن گندم با وی پنهان کنی و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی، آنگه او را به زندان کنی و سال‌ها گریان کنی ... فرمان آمد که یا آدم اکنون که قدم در کوی عشق نهادی، از بهشت بیرون شو که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقه دام بلا باد ...». (مبیدی 1382، ج 1 : 161-162) «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» (بلد (90) : 4)

از این منظر، اندوهگین کسی است که به راز تحسر و دردمندی آدمی پی می‌برد و از آن گذر، بر مبنای یک خودشناسی اصیل به عشق و محبت الهی راه می‌یابد. چه بسا که مسبب این درد، نفس آدمی باشد به سبب ماهیت ظلوماً جهولی، و یا خاطرۀ وصال ازلی باشد که از روزگاران بهشت تا همیشه، ذهن ذریهٔ آدم را در حسرتی همیشگی نگاه می‌دارد و خماری آن، سرمستی نخستین است که این چنین غم و اندوهی را میراث ابدی آدم باقی گذاشته و موجب «نوستالژی» ازلی - ابدی انسان گردیده است. از روز ازل، که طینت آدمی را عاشقانه به عقل آمیختند، او چون نوزادی، با گریه پا به زمین گذاشت و پس از درک نیازمندی و نقص خود، دچار حزن و درد و رنجی شد که زاری از نخست به یاری‌اش گماشته گردید و تا ابد او را همچون عقل مشایعت خواهد نمود:

بهر گریه آمد آدم بر زمین تا بود گریان و نالان و حزین

(مولوی 1369 / 1 / 1634)

بنابراین سالکان راه حقیقت که بر این سر واقفند و بر فلسفهٔ آن اشراف دارند، در مقام ازلی خویش و در آستانهٔ

عبودیت پروردگار به طلب و زاری می‌نشینند و اولین قدم را در راه طلب وصال یار بر می‌دارند:

گر ز پشت آدمی وز صُلب او در طلب می‌باش هم در طُلب او

ز آتش دل و آب دیده نُقل ساز بوستان از ابر و خورشیدست باز

تو چه دانی ذوقِ آب دیدگان عاشق نانی تو چون نادیدگان

(همان / 1 / 1636-1638)

«در خبر می‌آید که خدای - تعالی - دل اندوهگنان دوست دارد». (قشیری 1374 : 408) پس:

نالَم ایرا ناله‌ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بآیدش
چون ننالَم تلخ از دستان او چون نیم در حلقهٔ مستان او

(مولوی 1369 / 1 / 1774-1775)

آدمی در جهان آلودهٔ کثرت، درد و رنج ناشی از گناه و فریب‌خوردگی را احساس کرد و «چندان بگریست که دریا پر گشت و در خبر است که از گریستن او آب از چشم او چندان گرد آمدی که وحوش و طیور بیامدندی و بخوردندی» (فروزان فر 1367 : 656)

کردشان آنجا برهنه و زار و خوار سال‌ها بگریست آدم زار زار
که ز اشک چشم او روید نبت که چرا اندر جریدهٔ لاست نبت

(مولوی 1369 / 3 / 2853-2854)

در حقیقت، او قدمی در راه لذت نفس برداشت و جدایی از مقام والای بهشت طوق گردنش گردید:

یک قدم زد آدم اندر ذوقِ نفس شد فراق صدر جنت طوقِ نفس
همچو دیو از وی فرشته می‌گریخت بهر نانی چند، آب چشم ریخت

(همان 15-16 / 2)

آدمی که خداوند علم الاسماء را به او آموخته، در مقابل سگ نفس ناتوان است و چه بسا خود نیز نداند که فریاد
أَنَا ظَلَمْنَايِ او نیز فسون و دستان نفس است که بر او مستولی گردیده است:

آدمی که عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بگست در تک چون برق این سگ بی‌تگست

(همان 2708 / 2)

نوحهٔ إِنَّا ظَلَمْنَا می‌زدی نیست دستان و فسونش را حدی

(همان 2710 / 2)

مولانا به آدمی هشدار می‌دهد که یوسف زیبای روحت در چاه نفسانیات تو سقوط کرده است، به یعقوب عقلت
رحم کن، زاری روح اسیرت را بشنو و او را از این چاه غفلت بیرون بیاور:

بشنو این زاریِ یوسف در عثار یا بر آن یعقوب بی‌دل رحم آر

(مولوی 1369 / 6 / 2800)

1-2- گریهٔ عارف و عاشق به کمال رسیده

گریهٔ به کمال رسیدگان، که درونشان از نور معرفت حق روشن شده، با گریستن از سر تقلید متفاوت است:

گریهٔ پر جهل و پر تقلید و ظن نیست همچون گریهٔ آن مؤمن

(همان / 5 / 1303)

چنین اشکی مادی نیست. چرا که از چشم ظاهری فرو نمی‌ریزد:

آب دیده‌ او چو دیده‌ او بود دیده‌ نادیده دیده کی شود؟

(همان / 5 / 1309)

او، که به مقام فنا فی الله رسیده، گریه و خنده و گفتارش از خودش نیست بلکه از حق است:
گریه او، خنده او، نطق او نیست از وی، هست محض خُلق هو

(همان / 5 / 1330)

در حقیقت، گریه عارف از حالات اسرارآمیز اوست که بر زیبایی و جمال حق دلالت دارد:
اشک و خون بر رخ روانه می‌رود حجت حسن و جمالش می‌شود

(همان / 4 / 2754)

عاشقان حق در سیل تند عشق گرفتارند و بر این سرنوشت خویش، دل خوش می‌دارند و دائم در ناله و بی‌قراری به سر می‌برند:

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار روز و شب گردان و نالان، بی‌قرار

(مولوی / 6 / 1369-910-911)

1-3- گریه، نماز و راز و نیاز

اشکی که در حال نماز خواندن جاری شود، اگر در اثر معرفت باطنی و دیدن مشهودات غیبی باشد، نماز را باطل نمی‌کند:

آن یکی پرسید از مفتی به راز
آن نماز او عجب باطل شود
گفت: آب دیده نامش بهر چیست؟
آب دیده، تا چه دید او از نهان؟
آن جهان گر دیده است آن پر نیاز
آن کسی گریه به نوحه در نماز
یا نمازش جایز و کامل بود؟
بنگری تا که چه دید او و گریست؟
تا بدان او شد ز چشمه خود روان
رونقی یابد ز نوحه آن نماز

(همان / 5 / 1265-1269)

گریه صادقانه‌ای که از سر نیاز حقیقی بر آید، در هر قطره آن صدها پاسخ به هر نیاز آدمی است. گریه‌ای که از جان بر خیزد، چرخ و عرش را به پاسخ‌گویی و رفع نیاز وا می‌دارد:

گریه با صدق بر جانها زند تا که چرخ و عرش را گریان کند

(همان / 5 / 618)

گریستن و زاری کردن هنر است. هر که به مرتبه حقیقی آن نایل آید، وجودش از عشق و نیاز به پروردگار و همچنان از غنای ماسوا سرشار می‌گردد. این چنین است که نزد خداوند، آب دیده قدر و منزلتی بس رفیع دارد و نمازگزاردن در آستانه عبودیت او، نهادی از زاری و گریستن بشر است. بشری که خود را در عجز می‌بیند و در ناتوانی دردمندانه خویش حضرت دوست را به زاری می‌نشیند، نمازش گریه است و گریستنش نماز:

آه و زاری پیش تو بس قدر داشت
من نتانستم حقوق آن گذاشت
پیش تو بس قدر دارد چشم تر
من چگونه گشتمی استیزه گر
دعوت زاریست روزی پنج بار
بنده را که در نماز آ و بزار
نعره مؤذن که حیا غل فلاح
و آن فلاح این زاری است و اقتراح

(مولوی 1369 / 5 / 1597-1600)

مرد حق وقتی به نماز می‌ایستد، با گفتن الله اکبر، «خود» و نفس خویش را قربانی می‌کند. آن گاه با خدا یگانه می‌شود و در مقابل او اشک‌ریزان می‌ایستد:

معنی تکبیر اینست ای امام
کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
وقت ذبح، الله اکبر می‌کنی
همچنین در ذبح نفس کشتنی ...

(همان / 3 / 2143-2144)

ایستاده پیش یزدان اشک ریز
بر مثال راست‌خیز رستخیز

(همان / 3 / 2148)

عطار نیز می‌فرماید:

خدایا جانم آن‌گه خواه کاندر سجده‌گه باشم
ز گریه کرده خونین روی و خاک‌آلوده پیشانی

(عطار 1366 : 834)

به نظر مولانا، درد و رنجی که از فوت وقت برای راز و نیاز با حق تعالی ایجاد می‌شود، گریستن از سر درد و سوز دل به دنبال دارد که ارزشش بالاتر از صد نماز است. برای تبیین این معنا، وی در دفتر دوم مثنوی داستانی به نام «بیدار کردن ابلیس معاویه را که خیز، وقت نماز است»، حکایت می‌کند که در نهایت، ابلیس دلیل کار خود را این‌گونه بیان می‌کند:

گر نمازت فوت می‌شد آن زمان
می‌زدی از درد دل آه و فغان
آن تأسف و آن فغان و آن نیاز
در گذشتی از دو صد ذکر و نماز

(مولوی 1369 / 2 / 2781-2782)

1-4-1- گریه شوق

1-4-1-1- از شوق رسیدن به حق و حقیقت

هنگامی که پروردگار قفس جسم آدمی را می‌شکند، جان‌های نیکان و بدان، همانند مرغان در هوای جنس خود پر می‌کشایند و جان برای رسیدن به معبود خویش اشتیاق دارد، اشک می‌ریزد و بال می‌کشاید:

پر کشاید هر دمی با اشک و آه لیک پریدن ندارد روی و راه
راه شد هر یک پرد مانند باد سوی آن کز یاد او پر می‌کشاید

(همان / 6 / 2386-2387)

در داستان زیبای «دقوقی و کراماتش» پس از غیب شدن اولیاء الله، دقوقی سال‌ها در حسرت و اشتیاق دیدار ایشان اشک می‌ریزد و قطع امید نمی‌کند:

سال‌ها در حسرت ایشان بماند عمرها در شوق ایشان اشک راند ...

(همان / 3 / 2295)

ای دقوقی با دو چشم همچو جو هین مبر اوامید ایشان را بجو

(همان / 3 / 2301)

در حکایت «مژده دادن ابو یزید از زادن ابوالحسن خرقانی ...»، روزی که بایزید در حال سفر است، از جانب خرقان بوی خوشی به مشامش می‌رسد و:

هم بدانجا ناله مشتاق کرد بوی را از باد استنشاق کرد

(همان / 4 / 1805)

عقل جزئی، گاهی درخششی کوتاه دارد که در همان لحظه، انسان را در رفتن به سوی حقیقت ترغیب و او را از شوق حقیقت گریان می‌کند:

عقل جزوی همچو برقست و درخش در درخششی کی توان شد سوی و خوش

نیست نور برق بهر رهبری بلکه امرست ابر را که می‌گری

برق عقل ما برای گریه است تا بگرید نیستی در شوق هست

(مولوی / 4 / 1369-3319-3321)

1-4-2- از شوق معرفت

سالکی که لطف حق - تعالی - شامل حالش شده، از بند ظواهر دنیوی رسته و به معرفت رسیده است، از شوق این معرفت می‌گرید. در قصه «به فریاد رسیدن رسول علیه‌السلام کاروان عرب را ...»، وقتی حجاب از دل غلام برداشته می‌شود و به معرفت حق نایل می‌آید:

چشم‌ها پر آب کرد آن دم غلام شد فراموشش ز خواجه وز مقام

(همان / 3 / 3167)

در قصه «حکیم و طاووسی که پر زیبای خود می‌کند...» طاووس پس از شنیدن سخنان حکمت‌آموز از زبان حکیم به خود می‌آید و از شوق معرفت نوین خویش می‌گرید:

چون شنید این پند در وی بنگریست
بعد از آن در نوحه آمد، می‌گریست
نوحه و گریه دراز دردمند
هر که آنجا بود بر گریه‌اش فکند
و آنک می‌پرسید پر کردن ز چیست؟
بی‌جوابی شد پشیمان، می‌گریست

(همان / 5 / 613-615)

1-4-3- از شوق رسیدن به مقام فقر

در قصه «سلطان محمود و غلام هندو» سلطان محمود در جنگ با هندوستان، کودکی (غلامی) را به غنیمت می‌گیرد و او را بر تخت شاهی می‌نشانند، اما کودک:

گریه کردی، اشک می‌راندی به سوز
گفت شه او را که ای پیروز روز
از چه گریی؟ دولتت شد ناگوار؟
فوقِ املاکی، قرین شهریار ...

(مولوی 1369 / 6 / 1388-1389)

کودک نماد سالکی است که به وی عنایت و لطف شده و به مقام فقر رسیده است و او از شوق آن مقام گریه سر می‌دهد:

گفت کودک: گریه‌ام زآنست زار
که مرا مادر در آن شهر و دیار
از تُوَم تهدید کردی هر زمان
بینمت در دستِ محمود ارسلان ...

(همان / 6 / 1391-1392)

چون شکار فقر گردی تو، یقین
همچو کودک اشک باری یوم دین

(همان / 6 / 1403)

1-5- گریه و دعا

دعا اظهار نیاز و تضرع به درگاه خداوند است. دعا برای تقرب به خدا و در جوار او بودن است و در قرآن مجید بارها به آن اشاره و توصیه شده است: «قَالَ رَبُّكُمْ أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (غافر (40) : 60) «قُلْ مَا يَدْعُوا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ...» (فرقان (25) : 77) «لَمَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ» (نمل (27) : 62) و ... مولانا هم در سراسر مثنوی به مناسبت‌های گوناگون، دعا و تضرع را به انسان سفارش می‌کند؛ دعایی عارفانه و از سر نیاز به قرب

الهی، دعایی در سکوت شب برای خلوت با پروردگار، همراه با گریه و سوز دل و گریستنی دردناک چون گریه شمع سر بریده:

اشک می‌بار و همی سوز از طلب
همچو شمع سر بریده جمله شب
(همان / 5 / 1729)

پروردگار در ازای هر قطره اشک شور آدمی، چشمه کوثر را به او ارزانی می‌دارد که از گوارایی و شیرینی موجب رشک قند است:

می‌ستاند قطره چندی ز اشک
می‌دهد کوثر که آرد قند رشک
(مولوی 1369 / 5 / 882)

همه مردم از هر دسته و گروه که باشند، هنگام درد و رنج به درگاه ایزد یکتا می‌نالند و دعا می‌کنند:
صد هزاران عاقل اندر وقت درد
جمله نالان پیش آن دیناں فرُد
(همان / 4 / 1171)

دعای همراه با زاری می‌تواند انسان را از قضای بد برهاند:

چون قضا آید نبینی غیر پوست
دشمنان را باز شناسی ز دوست
چون چنین شد ابتهال آغاز کن
نال و تسبیح و روزه ساز کن
نال می‌کن کای تو علام الغیوب
زیر سنگ مکر بد ما را مکوب ...
(همان / 1 / 1194-1196)

مولانا در مثنوی نکات لطیفی درباره انواع دعا و تضرع دارد که به آنها می‌پردازیم:

1-5-1- گریه و دعای عارفان

مردان حق چون به رضا و قضای الهی راضی‌اند، برای تغییر حکم او دعا و لابه نمی‌کنند:
آنگهان خندد کی او بیند رضا
همچو حلوی شکر او را قضا
بنده‌ای کش خوی و خلقت این بود
نی جهان بر امر و فرمانش رود
پس چرا لابه کند او یا دعا
که بگردان ای خداوند این قضا ...
(همان / 3 / 1914-1916)

و اگر دعا کنند، حتماً برای رضای خدا است:

پس چرا گوید دعا الا مگر
در دعا بیند رضای دادگر
(مولوی 1369 / 3 / 1919)

آنان بر لطف و قهرش عاشقند، جور و جفای او را از هر اقبالی خوبتر می‌دانند و به جان می‌پذیرند، پس قصدشان از نالیدن، در جوار حق بودن و خلوت جستن با اوست:

نالم و ترسم که او باور کند وز کرم آن جور را کمتر کند
عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

(همان / 1 / 1569-1570)

و چون در مقام بی‌خویشی‌اند، گفتشان و فعلشان از جانب حق است و جسم و جانشان از آن بی‌خبر:

آن دعای بی‌خودان خود دیگر است آن دعا زو نیست گفتِ داورست
آن دعا حق می‌کند چون او فناست آن دعا و آن اجابت از خداست

(همان / 3 / 2219-2220)

در حکایت «دقوقی و کراماتش» وقتی دقوقی به نماز می‌ایستد، چون هنوز به خود آگاه است، نوحه و زاری اهالی کشتی را می‌شنود و برای نجات آنها به درگاه الهی دعا می‌کند و اشک می‌ریزد:

چون دقوقی آن قیامت را بدید رحم او جوشید و اشک او دوید
گفت یارب منگر اندر فعلشان دستشان گیر ای شه نیکونشان ...

(همان / 3 / 2208-2209)

این گریه و دعا از جانب سالکی است که در ساحل دریای حقیقت است و هنوز از خود فانی نشده و به دریای حق نپیوسته است، در حالی که فانی در حق به نماز که می‌ایستد از حال خویش خبر ندارد:

«بوالخیر اقطع را آکله اندر پای افتاده بود. اطبا گفتند که: این پای را نباید برید. وی بدان رضا نداد. مریدان گفتند که اندر نماز پای وی نباید برید، او خود خبر ندارد. چنان کردند. چون از نماز فارغ شد، پای بریده دید.» (هجویری 1384: 444)

از این رو، گریه و زاری دقوقی ممدوح نیست¹ و بوالفضولانه است:

گفت مانا کین امام ما ز درد بوالفضولانه مناجاتی بکرد
او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق اعتراض

(مولوی 1369 / 3 / 2285-2286)

1-5-2- گریه و دعا برای جلب لطف خداوند

خداوند قادر مطلق است و تمام حالات انسان چون قبض و بسط در دست قدرت اوست. قهر او موجب قبض است و لطفش موجب بسط. پس برای جلب لطف و عنایت او چاره‌ای جز تضرع و اظهار نیاز به درگاهش نیست:

اصْبِحْ لطفست و قهر و در میان کلکِ دل با قبض و بسطی زین بَنان

¹ چنین گریه‌ای را می‌توان ملحق به ممدوح نامید.

ای قلم بنگر گر اِجلاستی که میان اِصْبَعِیْن کیستی

(همان / 3 / 2778-2779)

به اعتقاد مولانا، اگر تضرع و نیایش، صادقانه و خالصانه باشد، شفاعت‌کننده و دافع عذاب و بلای آسمانی است:

آن که خواهی کز غمش خسته کنی راو زاری بر دلش بسته کنی
تا فرو آید بلا بی‌دفاعی چون نباشد از تضرع شافی
و آنک خواهی کز بلاش و آخری جان او را در تضرع آوری

(همان / 5 / 1601-1603)

1-5-3- اگر خداوند بخواهد انسان را یاری کند، میل او را به طرف زاری سوق می‌دهد

زاری ناشی از دیدن عیب خود، برای رسیدن به کمال لازم است. پس اشک و زاری بشر، خواست و مشیت الهی

و تأثیر آن، جلب رحمت اوست:

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان نفس
چون خدا خواهد که مان یاری کند میلمان را جانب زاری کند

(مولوی / 1 / 1369 / 816-817)

خداوند بنده‌اش را می‌گریاند تا او را از نعمت‌های لایزالی‌اش بهره‌مند نماید:

من کریمم، نان نمایم بنده را تا بگریاند طمع آن زنده را ...

(همان / 2 / 361)

چون بگریانم، بجوشد رحمتم آن خروشنده بنوشد نعمتم

(همان / 2 / 373)

جوشیدن رحمت الهی و اجابت دعا معطوف به شکستن قلب و گریه خالصانه است:

رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست چون گریست از بحر رحمت موج خاست

(همان / 2 / 375)

اگر اشک ریختن از روی شکسته‌دلی باشد، بدون به کار بردن الفاظ، خود نوعی دعاست که مستجاب می‌شود،

مانند گریه «قاصد شاه» در حکایت «جستن آن درخت که هر که میوه آن خورد، نمیرد»:

... رفت پیش شیخ با چشم پر آب اشک می‌بارید مانند سحاب ...

(همان / 2 / 3662)

در واقع یارب گفتن و دعای خالصانه بنده، فرمانی است از طرف خداوند به او، و اظهار نیاز، درد و سوز، پیکی

است که هم از جانب حق می‌آید و هم از جانب او اجابت می‌شود:

گفت آن الله تو لیبک ماست وآن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

(مولوی 1369 / 3 / 195)

اما جاهلان و ستمکاران از جانب پروردگار فرمانی برای زاری و دعا ندارند:

جان جاهل زین دعا جز دور نیست
زآنک یارب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قفلست و بند
تا ننالد با خدا وقت گزند
داد مر فرعون را صد ملک و مال
تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او دردسر
تا ننالد سوی حق آن بدگهر

(همان / 3 / 198-201)

1-5-4- تضرع به درگاه خداوند برای رهایی از عجز، غلبه بر نفس و رسیدن به حقیقت و کمال

انسان عاجز باید مانند طفلی گریان باشد تا شیر رحمت الهی به جوش آید. طفل یک روزه با همه نوزادی و بی تجربگی خود می داند که اگر نگرید، شیر در پستان، و شفقت در دل مادر نمی جوشد و حتی شفیق ترین مادران به قیمت گریستن و زاری کودک به او شیر می دهند. خداوند، که دایه همه دایگان است، نیز تو را به تضرع دعوت می کند: «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً» (اعراف (7) : 55) و فضل و رحمت خود را بر چشم گریان تو ارزانی می دارد، پس ابر چشمت را بگریان و آفتاب عقلت را بیفروز تا رشته وجودت تابیده شود و سرسبزی و طراوت روح با ادراک عالم معنا حاصل گردد:

طفل یک روزه همی داند طریق
که بگریم تا رسد دایه شفیق
تو نمی دانی که دایه دایگان
کم دهد بی گریه شیر او رایگان
گفت: فَلْيَبْكُوا كَثِيرًا گوش دار
تا بریزد شیر، فضل کردگار
گریه ابرست و سوز آفتاب
اُسْتَنْ دنیای، همین دو رشته تاب ...

(مولوی 1369 / 5 / 135-138)

حاجات و نیازهای آدمی همچون طفلی در وجود او گریه می کنند تا دایه رحمت الهی به تیمار برخیزد و کام او را شیرین سازد:

طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید
گفت ادْعُوا الله، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(همان / 2 / 1953-1954)

مولانا برای رهایی از حيله های نفس و عقل جزئی، رفتن به میان آتش عشق، زور را کنار گذاشتن و زاری پیش گرفتن را پیشنهاد می کند:

زور را بگذار و زاری را بگیر رحم سوی زاری آید ای فقیر

(همان / 5 / 474)

هنگام تمایل به امور دنیوی یا پیش از آنکه حرص و هوس آدمی را به گناه وادارد و به طور کلی پیش از راهزنی و غارت نفس، باید به خداوند پناه برد و به درگاهش نالید و دعا کرد:

ور ببینی میل خود سوی زمین نوحه می‌کن هیچ منشین از حنین

(همان / 3 / 1621)

پس از آن، آلودگی روح همانند خراب شدن بَصْرَه (بینایی) جبران‌ناپذیر است:

آن زمان که حرص جنید و هوس آن زمان می‌گو که ای فریادرس

کان زمان پیش از خرابی بَصْرَه است بوک بصره وارهد هم زآن شکست

إِئْتِكِ لِي يَا بَاكِي! يَا ثَاكِلِي قَبْلَ هَدَمِ الْبَصْرَةِ وَالْمَوْصِلِ

(همان / 6 / 536-537)

هر چند، پس از رسوایی انسان به دست شیطان نفس، پناه بردن به خداوند بی‌لطف است، غفلت از او بی‌لطف‌تر است و برای جبران فرصت از دست رفته فقط باید به درگاه حق نالید و دعا کرد:

گرچه باشد بی‌نمک اکنون حنین هست غفلت بی‌نمک‌تر زآن یقین

همچنین هم بی‌نمک می‌نال نیز که ذلیلان را نظر کن ای عزیز ...

(مولوی / 6 / 1369-553-554)

اگر انسان در طی طریق به سوی کمال و حقیقت نتواند بر نفسش غلبه کند، نباید در عجز خود باقی بماند، بلکه باید به درگاه حق تعالی، که عاجزکننده موجودات است، تضرع و زاری کند تا او را از این ناتوانی و عجز برهاند:

پس تضرع کن که ای هادی زیست باز بودم، بسته گشتم این ز چیست؟

(همان / 6 / 769)

انسان به تنهایی و بدون دستگیری حق نمی‌تواند بر نفس اماره خود غلبه کند، پس پرواز به سوی کمال و حق و حقیقت مرهون لطف و رحمت الهی است و جلب رحمت خداوند، موقوف زاری و خاکساری صادقانه:

ور نمی‌تانی به کعبه لطف پر عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

زاری و گریه قوی سرمایه‌ایست رحمت کلی قوی‌تر دایه‌ایست

(همان / 2 / 1951-1952)

تنها راه رهایی از غارت نفس مکار، پناهنده شدن به ایزد یکتاست:

کس نداند مکر او الا خدا در خدا بگریز و واژه زآن دغا

(همان / 6 / 477)

در داستان «پادشاه و کنیزک» پادشاه نماد سالکی است که بدون دستگیری پیر برای شکار عشق یا مفاهیم غیبی، قدم در راه سلوک می‌گذارد، اما از همان ابتدای راه، نفس با جلوه‌گری خود، او را می‌فریبد و با بند زیبایی اسیرش می‌کند، غافل از آنکه انسان در برابر قضای الهی ناتوان است و هر لحظه ممکن است دامی بر سر راهش باشد. از قضا (به مشیت خدا) نفس، بیماری خود را به سالک می‌نمایاند و او در صدد شفای نفس برمی‌آید، اما باز هم بی‌راهه می‌رود و افکار عاجز خود را به یاری می‌طلبد و این بار نفس بیمارتر می‌شود. در اثر این عجز و ناتوانی اشک خونین از جگر بر می‌آورد:

آن کنیزک از مرض چون موی شد چشم شه از اشک خون چون جوی شد

(مولوی 52 / 1 / 1369)

در حقیقت خداوند او را بیمار می‌کند تا او را از عجزش آگاه کند و راهی سوی معرفت به رویش بگشاید. (حسرت و زاری گه بیماریست / وقت بیماری همه بیداریست) سالک برای رهایی از عجز و ناتوانی خویش به خداوند پناه می‌برد و چاره را در دعا می‌بیند. «و گفته‌اند بهترین دعاها آنست که از اندوهی خیزد» (قشیری 1374):

448. بنده‌ای که خواهان کمال است جز به درگاه حق ننالد و شکسته‌دلی خود اظهار نکند:

من غلام آن که نفروشد وجود جز بدان سلطان بافضال و جود
چون بگرید، آسمان گریان شود چون بنالد، چرخ یارب‌خوان شود

(همان 5 / 491-492)

در حکایت «در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که جبرئیل را اشارت کرد که برو از زمین مшти خاک برگیر» جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در پی لابه زمین، دست خالی باز می‌گردند و در نهایت خداوند عزرائیل را می‌فرستد و او را در جواب ناله و زاری زمین می‌گوید:

لابد مندیش و مکن لابه دگر جز بدان شاه رحیم دادگر ...

(همان 5 / 1675)

گوش من کرّ است از زاری‌کنان که منم در کفّ او همچون سنان

(همان 5 / 1682)

سالک خواهان کمال حکایت «پادشاه و کنیزک» خودبینی را کنار می‌گذارد:

از دل و از دیده‌ات بس خون رود تا ز تو این معجبی بیرون رود

(مولوی 3215 / 1 / 1369)

و در غرقاب فنا و بی‌خویشی به درگاه حق زاری می‌کند:

رفت در مسجد سوی محراب شد سجده‌گاه از اشک شه پر آب شد

(همان 56 / 1 / 1)

عارف فانی از خود آنچنان در ناله و ذکر حق مستغرق می‌شود تا به مقام انسان کامل نایل آید و در شمار عبادت‌کنندگان حقیقی در آید:

من عدم و افسانه گردم در حنین تا تقلب یابم اندر ساجدین

(همان / 3 / 1148)

او آن قدر در جذبۀ زاری و نیاز غرق است که قادر به سخن گفتن و به جا آوردن شکر و ثنا نیست و اگر بخواهد سخنی بر زبان آورد، بیم آن می‌رود که مقام گریه و زاری را از دست بدهد:

من میان گفت و گریه می‌تمم یا بگریم یا بگویم چون کنم؟
گر بگویم فوت می‌گردد بُکا ور نگویم چون کنم شکر و ثنا

(همان / 3 / 4710-4709)

سرانجام دعای خالصانه پادشاه مستجاب می‌شود و پیر و دستگیری برای نجاتش از درد و رنج به او نمایانده می‌شود:

چون برآورد از میان جان خروش اندر آمد بحر بخشایش به جوش
در میان گریه خوابش درربود دید در خواب او که پیری رو نمود ...

(همان / 1 / 62-61)

مولانا همواره سفارش می‌کند که خود را در وجود دستگیری، که مظهر حق باشد، بیاید:

زاری می‌کن چو زورت نیست هین چونک کوری، سر مکش از راه‌بین

(همان / 2 / 1990)

در حکایت «آن پادشاه‌زاده که پادشاهی حقیقی به وی وی نمود ...» پادشاه (نماد خرد) پسری دارد که مغلوب نفس و فریفته و شیفته پیرزنی جادوگر (نماد دنیا) شده است و در نهایت چاره را در دعا و زاری می‌بیند:

زآنک هر چاره که می‌کرد آن پدر عشقِ کمپیرک همی شد بیشتر
پس یقین گشتش که مُطلق آن سیرست چاره او را بعد از این لابه‌گریست

(مولوی / 4 / 1369-3155-3156)

در قصه «فقیر روزی طلب بی‌واسطه کسب»، فقیر، نماد کسی است که در پی یافتن گنج مقصود است. او قدم در راهی می‌گذارد که ابتدایش آسان می‌نماید، اما دشوار و پرخطر است. او در مسیر طولانی خود باید همواره به درگاه حق لابه و زاری کند تا خداوند او را در رفع عیب و نقص‌هایش یاری نماید و به کمالش برساند. او پس از طی راهی طویل و پر رنج، تازه درمی‌یابد که متوجه خویش بوده و خودآگاهی مانع بزرگی در راه اوست. پس این بار باید در بی‌خویشی و غرقاب فنا دعا و زاری نماید:

چون دعامان امر کردی ای عجب این دعای خویش را کن مستجاب

(همان / 6 / 2320)

عارف می‌گوید: خداوندا بر درگاه تو آنقدر صادقانه خواهم گریست و خودم را بی‌پرده در میان سیل سرشک به تو عرضه خواهم کرد تا عاقبت این بنده ناچیز به حساب نیامدنی را در نظر آوری و دیده نظار من نایبنا و کوردل را نصیبی از طراوت بهشت عطا کنی و سبزه‌زار خشکیده و جودم را احیا نمایی.

هم در آب دیده عریان بیستم بر در تو چونک دیده نیستم
آب دیده بنده بی‌دیده را سبزه‌ای بخش و نباتی زین چرا

(همان / 6 / 2336-2337)

پیامبر(ص) می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عَيْنَيْنِ هَطَّالَتَيْنِ تَشْفِيَانِ الْقَلْبَ بِدُرُوفِ الدَّمْعِ مِنْ خَشْيَتِكَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ الدَّمُوعُ دَمًا وَ الْأَضْرَاسُ جَمْرًا»
(فروزانفر 1370 : 206) (خداوندا، مرا دو چشم اشکبار عطا فرما تا با ریختن اشک دلم را از خوف تو آسوده نمایند؛ پیش از آنکه اشک‌ها خون و دندان‌ها ذغال گردند).

اگر از نهایت گریستن، چشمانم به خشکی گراید، آن چنان که خون از دیدگانم برآید، آن‌گاه همان‌گونه که پیامبر(ص) با آن همه سابقه اقبال و اجلال، از درگاه کرامت تو چشمان اشک‌ریز خواست، مرا نیز اشک‌های فراوان عطا کن که در برابر رسول تو جز تهیدستی قاصر و بیچاره، چیزی نیستم و بر گریستن، هزاران مرتبه شایسته‌ترم و در جایی که چشمان ملکوتی پیامبر(ص) طالب و شیفته گریستن باشد، اشک من گناهکار باید که از صد جیحون افزون باشد:

ور نمانم آب، آبم ده ز عین او چو آب دیده جُست از جودِ حق
چون نباشم ز اشکِ خون باریک‌ریس چون چنان چشم اشک را مفتون بود
قطره‌ای ز آن زین دو صد جیحون به است چونک باران جُست آن روضه بهشت
همچو عینِ نبی هَطَّالَتین با چنان اقبال و اجلال و سبق
من تهی‌دست قصور کاسه‌لیس اشک من باید که صد جیحون بود
که بدان یک قطره انس و جن برست چون نجوید آب، شوره خاکِ زشت

(مولوی 1369 / 6 / 2338-2343)

1-6- گریه ندامت

پس از ارتکاب گناه نوعی قبض و دلتنگی، البته نه از نوع قبض عارفان، به گناهکار دست می‌دهد:
چون تو وردی ترک کردی در روش بر تو قبضی آید از رنج و تیش

(همان / 3 / 349)

دزد چون مال کسان را می‌برد قبض و دلتنگی دلش را می‌خلد

او همی گوید عجب این قبض چیست قبض آن مظلوم کز شرت گریست

(مولوی 1369 / 3 / 355-356)

فرجام پیوستن به دنیا، ندامت است:

چون بیبوستی بدان ای زینهار چند نالی در ندامت زار زار

(همان 6 / 324)

در قیامت، مریدان ناآگاه و مرشدان دروغین بسیار مضطرب و پشیمان می‌شوند و از اینکه هوای نفس چشم دلشان را دوخته بود، آه و ناله سر می‌دهند:

جوق پروانه دو دیده دوخته مانده زیر شمع بد پر سوخته
می‌طپد اندر پشیمانی و سوز می‌کند آه از هوای چشم‌دوز
شمع او گوید که چون من سوختم کی تو را برهانم از سوز و ستم؟
شمع او گریان که من سرسوخته چون کنم مر غیر را افروخته

(همان 5 / 342-345)

1-7- توبه و گریه

«توبه بر حسب لغت به معنای رجوع است و بر حسب شرع ندامت از معاصی است و حقیقت توبه آن است که سالک راه خدا از آنچه مانع وصول اوست، به محبوب حقیقی خود از مراتب دنیا و عقبی اعراض نموده، روی توجه به جانب حق آرد». (سجادی 1366 : 600) و «اول مقام سالکان طریق حق، توبه است ... و اصل توبه از زواجر حق - تعالی - باشد و بیداری دل از خواب غفلت و دیدن عیب حالی، و چون بنده تفکر کند اندر سوء احوال و قبح افعال خود و از آن خلاص جوید، حق - تعالی - اسباب توبه بر وی سهل گرداند و وی را از شومی معصیت وی برهاند و به حلاوت طاعات برساند ...» (هجویری 1384 : 430-431) و گفته‌اند که زبان گناهکاران اشک بود. از استاد بوعلی شنیدم گفت گناهکار چون بگرید به خدای - تعالی - نامه نبشته باشد ... (قشیری 1374 : 448)

پس استغفار و توبه باید با ناله و گریه همراه باشد:

گر بنالیدی و مستغفر شدی نور رفته از کرم ظاهر شدی

(مولوی 1369 / 2 / 1642)

گر نداری آن گنه را ز اعتبار زود زاری کن، طلب کن اغتفار

(همان 5 / 3989)

توبه‌ای کن اشک باران چون مطر ریش و سبیل را ز خنده بازخر

(همان / 5 / 2512)

پس از رانده شدن آدم از بهشت، او آنقدر گریست تا از عتاب حق رهایی یافت. بنابراین گریه کردن برای توبه‌کننده مانند نفس کشیدن ضروری است:

زآن که آدم زآن عتاب از اشک رست اشکِ تر باشد دم توبه‌پرست

(همان / 1 / 1633)

اما کسی که به درگاه خدا راهی ندارد، نمی‌تواند توبه کند یا به عبارتی فرمان توبه ندارد و چشیدن لذت توبه نصیب هر غافلی نمی‌شود:

لیک استغفار هم در دست نیست ذوقِ توبه نُقلِ هر سرمست نیست

(همان / 2 / 1643)

اگر توبه با سوز دل و اشک همراه نباشد، پذیرفته نمی‌شود. در نظر مولانا، قبول توبه مانند رسیدن میوه است که به گرمای تابستان و آبیاری درخت بستگی دارد:

می باید تاب و آبی توبه را شرط شد برق و سحابی توبه را
آتش و آبی باید میوه را واجب آید ابر و برق این شیوه را
تا نباشد برقِ دل و ابر دو چشم کی نشیند آتشِ تهدید و خشم

(همان / 2 / 1653-1655)

به راستی گریستنی که از روی ندامت و از سوز دل باشد، روح را از آلودگی‌های دنیوی، پاک می‌گرداند:

جز به آب چشم نتوان شستن آن چون نجاست بواطن شد عیان

(مولوی / 3 / 2093 / 1369)

گاهی ممکن است غم و اندوهی سترگ در عمق وجود آدمی، سال‌ها زیر لایه‌هایی از غفلت و نادانی و شادی‌های غیرواقعی پنهان بماند و یکباره بر اثر یک اتفاق، نفس از عمل باز بماند، لایه‌های ذهن کنار بروند، خرد بیدار گردد و آن غم عمیق هم سر بر آرد و تحولی شگرف و توبه‌ای حقیقی به دنبال داشته باشد. همانند «پیر چنگی» که غم و دل‌شکستگی او از بی‌مهری خویش و بیگانگی، منجر به بیداری او نسبت به حق می‌گردد و در نهایت بی‌کسی و تنهایی به سوی خدا حرکت می‌کند و او را در نیستی و قربانگاه «خود» می‌جوید. وی می‌خواهد در خلوت و سکوت مرگبار، پروردگار خویش را به زاری و نهانی بخواند. گریه خالصانه و آمیخته به دل‌شکستگی او، ابتدا به ضرورت مادی و برای ابریشم‌بهاست:

گفت خواهم از حق ابریشم‌بها کو به نیکویی پذیرد قلب‌ها
چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد

(همان / 1 / 2087-2088)

لطف و نوازش خداوند پیر چنگی را به خود می‌آورد و او از گذشته‌اش - که در اختیار دنیا دوستانِ عشرت طلب و در خدمت «خود» بوده است - احساس ندامت نموده، خود را ملامت می‌کند:

بانگ می‌زد کای خدای بی‌نظیر بس که از شرم آب شد بیچاره پیر

(همان / 1 / 2185)

و پس از گریستنی طولانی، چنگ را، که نماد «خود» اوست، می‌شکند:

چون بسی بگریست و از حد رفت درد چنگ را زد بر زمین و خرد کرد

(مولوی 1369 / 1 / 2186)

اما او به طور کامل از خود رها نشده است و گریه او یا به عبارتی توبه او نشانی از هشیاری دارد، چون به یاد ماضی است و تعلق به گذشته و آینده، حجاب راه است. «نوری را پرسیدند از توبه، گفت: توبه آنست که از هر چه دون خدايست از عز و جل - توبه کنی» (قشیری 1374 : 142) پس پیر چنگی باید از توبه‌اش هم توبه کند. عمر در مقام نماینده حق به او هشدار می‌دهد:

راه فانی گشته راهی دیگرست زآنک هشیاری گناه دیگرست
هست هشیاری ز یاد ماضی ماضی و مستقبل پرده خدا ...

(همان / 1 / 2201-2202)

سرانجام جان پیر، به دستگیری عمر بیدار می‌شود و پس از حیرتی شگرف، جان حیوانی او، که تاکنون در خدمت خود و وابسته به غم و شادی دنیایی بود، می‌میرد و جان حقیقی او زنده می‌شود:

همچو جان بی‌گریه و بی‌خنده شد جانش رفت و جان دیگر زنده شد

(همان / 1 / 2209)

«وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً...» (بقره (1) : 268). «ذوالنون گوید: حقیقت توبه آن بود که جهان بر تو تنگ کنند چنانکه قرارت نباشد، چنانکه قرآن خبر داده است: وَ ضَاقتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَن لا مَلْجَا مِنَ اللَّهِ إِلاَّ إِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا» (قشیری 1374 : 143)

توبه نصوح در قرآن به معنی توبه خالصانه و راست است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا» (تحریم (66) : 8) و در مثنوی، «نصوح» نام مردی است که ظاهر زنانه داشته و سال‌ها نابخردانه، از طریق دلاکی کردن زنان امرار معاش می‌کرده است. او چندین بار از این کار توبه می‌کند، اما نفس اماره لذت‌جویی، توبه‌اش را می‌شکند. یک روز، در حمام جواهر دختر شاه گم می‌شود. در حمام را محکم می‌بندند تا زنان و رخت‌های آنان را جست و جو

کنند. نصح در تنگنایی عجیب گرفتار می‌آید و ترس از مرگ سراسر وجودش را فرا می‌گیرد. او که همچون برگ می‌لرزد، به گوشه‌ای خلوت می‌رود و در آن خلوت، حق را به یاری می‌طلبد:

... نوحه‌ها می‌کرد او بر جان خویش روی عزرائیل دیده پیش پیش
ای خدا و ای خدا چندان بگفت کآن در و دیوار با او گشت جفت ...

(مولوی 1369 / 5 / 2270-2271)

و سرانجام توبه نصح پذیرفته می‌شود. او در حال دعاست که صدایش می‌کنند. از ترس بیهوش می‌شود و در میان بیهوشی و گم‌گشتگی او (حالت فنا و نیستی «خود») جواهر پیدا می‌شود.

1-8- گریه خرد

عقل کل یا خرد انسان همچون جانش اصیل است و آگاه به حقایق. شاه خرد بر بی‌توجهی فریفته دنیا می‌گیرد، اما «خود» او که مسحور است و نادان، خرد را به استهزا می‌گیرد:

این جهان بر شاه چون زندان شده وین پسر بر گریه‌شان خندان شده

(همان 4 / 3153)

اگر خداوند، عقل مفید (خرد) را بر روح و روان انسان حاکم نگرداند، خس و خاشاکِ نفس یا دنیا بر زلال روح و روان می‌نشیند و آن گاه است که عقل از آگاهی گریان می‌شود:

چونک دست عقل نگشاید خدا خس فزاید از هوا بر آبِ ما
آب را هر دم کند پوشیده او آن هوا خندان و گریان عقلِ تو

(همان 3 / 1829-1830)

1-9- گریه فضل معشوق

در ادامه حکایت «تعلق موش با چغفر و بستن پای هر دو به رشته‌ای ...»، ذهن مولانا به لابه عاشق در برابر معشوق کشانده می‌شود و بیان می‌کند که عاشق محروم چون بمیرد، فضل معشوق بر او خواهد گریست:

چو بمیرد فضلِ تو خواهد گریست از کرم گرچه ز حاجت او بَرِیست
بر سر گورم بسی خواهد نشست خواهد از چشم لطیفش اشک جَست

(مولوی 1369 / 6 / 2709-2710)

1-10- گریه و ناله جمادات

به اعتقاد مولانا، جمادات هم از احسان حق - تعالی - بهره‌مند و به درگاه او نالانند:

هر دمش لابه کند این آسمان که فرو مگذارم ای حق یک زمان

(همان / 4 / 1177)

در قرآن مجید هم اشاراتی به ناله جمادات شده است و بیت بالا نیز از آیه شریفه 65 از سوره مبارکه حج (22) تأثیر پذیرفته است:

«لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ وَالْفُلُكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ»

گریه صادقانه عاشق، صفای روحانی به دل انسان و جماد می تاباند و آنها را به گریه و نغیر وا می دارد:

صدق عاشق بر جمادی می تند چه عجب گر بر دل دانا زند؟ ...

(همان / 5 / 2774)

روی داود از فرش تابان شده کوهها اندر پیش نالان شده
کوه با داود گشته همرهی هر دو مطرب مست در عشق شهی

(همان / 3 / 4268-4269)

سینه کوبان آن چنان بگریست خوش کاختران گریان شدند از گریه اش

(مولوی / 4 / 1369 / 935)

از خیر رسالت حضرت محمد (ص)، سنگها نالان می شوند:

زین رسالت سنگها چون ناله داشت تا چه خواهد بر گنه کاران گماشت؟

(همان / 4 / 980)

صالح از اجزا و استخوانهای پراکنده قوم نابود شده نمود، ناله و فغان می شنود:

ناله از اجزای ایشان می شنید نوحه پیدا نوحه گویان ناپدید
ز استخوانهایش شنید او نالهها اشک خون از جانیشان چون ژالهها

(همان / 1 / 2543-2544)

و هنگامی که برای پیامبر (ص) منبر ساختند، ستون حنانه به خاطر فراق پیامبر نالید:

أستن حنانه از هجر رسول ناله می زد همچو ارباب عقول

(همان / 1 / 2113)

و البته کسی که از اسرار الهی آگاه نباشد، نمی تواند ناله جمادات را بشنود:

آنک او را نبود از اسرار داد کی کند تصدیق او ناله جماد

(همان / 1 / 2122)

2- گریه مذموم

نوع دیگر گریه مطرح در مثنوی، گریه مذموم است. این نوع گریه، حقیقی و طبیعی نیست. بلکه نمایشی است از جانب نفس فریبکار و ریشه در غم مذموم دنیایی دارد، به نظر مولانا نفس لثیم همچون کاهی بی ارزش است، اما با فریبکاری هایش می تواند کوه وجود آدمی را از جا بکند یعنی او را از جایگاه اصلی خویش بکند و به خاطر دنیا بگریاند:

هین که آن که کوهها برکنده است زو جهان گریان و او در خنده است

(مولوی 1369 / 2 / 2304)

به طور کلی، غم مذموم، حاصل ذهنیات بشر و خودنگری های اوست و مختص کسانی است که راهی به خدا ندارند؛ چون در بند خود و در اسارت جسمند:

کیست بیگانه تنِ خاکِ تو؟ کز برای اوست غمناکی تو

(همان 264 / 2 / 264)

غم و شادی دنیایی امور عاریتی هستند که اگر انسان در بند آنها باشد، لایق «آن دیدن» نیست:

دل که او بسته غم و خندیدنست تو مگو که لایق آن دیدنست

(همان 1791 / 1 / 1791)

بی عشقی و عدم شناخت انسان از خویشتن موجب تضادهای درونی می شود و تضادها منجر به غم و اندوهی نامطلوب می گردند:

این همه غمها که اندر سینه هاست از بخار و گرد بود و باد ماست

(همان 2296 / 1 / 2296)

انسان ناآگاه برای کاهش درد و رنج درونی خویش مکانیزم های دفاعی ای چون خودبینی، خودنمایی، خودشیفتگی، خودگریزی و ... را به کار می گیرد که کم کم جزیی از شخصیت او می شوند و البته بیماری های روانی چون بیهوده گویی، اضطراب، بی قراری، حرص، حسد، کینه و خودخواهی ناشی از علم و همه ستیزها و رنج های روحی، حاصل «خود» دروغین هستند و حجاب های راه شناخت به شمار می آیند. مهم ترین و اصلی ترین راه درمان این رنج ها و بیماری ها، خودشناسی است که به خداشناسی منجر می شود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (فروزانفر 1370 : 167). در خودشناسی است که شخص ریشه های رفتاری خود را می یابد و در نهایت می تواند عشق حقیقی را از عشق های رنگی و دروغین تشخیص دهد و غم عاریتی و مذموم خود را به اندوهی اصیل و ممدوح مبدل نماید.

غم دنیا در خیالات و تصویرسازی های ذهن ریشه دارد :

جمله خلقان سخره اندیشه اند ز آن سبب خسته دل و غم پیشه اند

(مولوی 1369 / 2 / 3559)

به اعتقاد مولانا انسان غافل در سپیده دم اجل که از ظلمت گمان باطل می‌رهد، از غم‌های دنیایی خویش خنده‌اش می‌گیرد:

خنده‌اش گیرد از آن غم‌های خویش چون ببیند مستقر و جایِ خویش

(همان / 4 / 3656)

مولانا انواع غم و اندوه مذموم را به شنونده خود می‌شناساند و راه غم‌زدایی را به او می‌آموزد و برای رهایی از این غم، که ناشی از خودآگاهی است، سفر روحانی با ارشاد پیر راه‌بین را پیشنهاد و عشق واقعی را معرفی می‌کند؛ عشقی که مانند گرفتاری‌های عاطفی زودگذر و افسونگر، فریبنده و مجازی نیست و آدمی را به شادی‌های محض و مطلق می‌رساند.

مهم‌ترین انواع گریه‌های مذموم در مثنوی عبارتند از:

2-1- گریهٔ نفس

نفس همواره در کمین است تا انسان را بفریبد. گریهٔ نفس، فریبی بیش نیست، مانند گریهٔ مرد روستایی در حکایت «فریفتن روستایی شهری‌ای را و به دعوت خواندن به لابه و الحاح بسیار». او می‌خواهد مرد شهری را به روستا، که نماد دنیای مادی است، بکشاند و از این راه او را خوار و ذلیل می‌کند و کودکان شهری، که نماد اندیشه‌ها و تصاویر ذهنی یا عقل جزئی و حامی نفس‌اند، مرد شهری را وسوسه می‌کنند:

کودکان خواجه گفتند ای پدر ماه و ابر و سایه هم دارد سفر ...

(مولوی 1369 / 3 / 259)

بس وصیت کرد ما را او نهان که کشیدش سوی ده لابه‌کنان

(همان / 3 / 262)

و در قصهٔ «عربی درویش و ماجرای زن او با او به سبب قلت درویشی»، زن نماد نفس است که با دام گریه می‌خواهد مرد را به اسارت دنیا و امور مادی در آورد:

زن چو دید او را که تند و توسنست گشت گریان، گریه خود دام زنت ...

(همان / 1 / 2394)

و بدین ترتیب نفس و خرد انسان دائماً با هم درگیرند، نفس در پی چاره‌گری برای رسیدن به مال و مقام و غمش غم دنیاست و عقل کل یا خرد، غمی جز غم یار ندارد:

... نفس همچون زن پی چاره‌گری گاه خاکی گاه جوید سروری

عقل خود زین فکرها آگاه نیست در دماغش جز غم الله نیست

(همان / 1 / 2621-2622)

معشوق حقیقی در ذات انسان است و مظاهر دنیوی و آنچه بیرون از ذات اوست، آفات به شمار می‌آیند. شخص خردمند و دور اندیش، دعوت فریبکاران را نمی‌پذیرد، چرا که دعوت آنان همانند صیاد صیاد برای به دام انداختن مرغان در کمین است:

... دعوت ایشان صغیر مرغ دان	کی کند صیاد در ممکن نهان
مرغ مرده پیش بنهاده که این	می‌کند این بانگ و آواز و حنین
مرغ پندارد که جنس اوست او	جمع آید بر دزدشان پوست او ...

(همان / 3 / 229-233)

به طور کلی ناله دروغین و نمایش غم از جانب فریبکار، مذموم است و گریه و ناله فریب‌خورده، ملحق به مذموم. در حکایت «مثال رنجور شدن آدمی به وهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان به وی و حکایت معلم»، کودکان مکتب که از سخت‌گیری استاد خود به تنگ آمده‌اند، تدبیری می‌اندیشند تا معلم خود را به وهم بیماری افکنند. در واقع، کودکان نماد افکار زاید و عقل جزئی زاییده نفس‌اند که با فریفتن انسان او را دچار اوهام می‌کنند. غم و ناله این کودکان (عقل جزئی) نمایشی تصنعی است. در این حکایت، کودکی زیرک به دوستانش می‌گوید:

چون در آبی از در مکتب بگو	خیر باشد اوستاد احوال تو
آن خیالش اندکی افزون شود	کز خیالی عاقلی مجنون شود
آن سوم و آن چهارم و پنجم چنین	در پی ما غم نمایند و حین ...

(مولوی 1369 / 3 / 1529-1531)

در حکایت «تعلق موش با چغز و بستن پای هر دو به رشته‌ای ...»، موش نماد نفس است و قورباغه نماد روح. موش که می‌خواهد قورباغه را به خود وابسته کند، در فریب او می‌گوید:

وقت‌ها خواهم که گویم با تو راز	تو درون آب داری تُرک‌تاز
بر لب جو من تو را نعره‌زنان	نشنوی در آب، ناله عاشقان

(همان / 6 / 2666-2667)

توجه به ناله دروغین نفس و پاسخ مثبت به خواهش‌های نفسانی موجب اسارت و رنج و بدبختی آدمی است. مولانا به انسان گوشزد می‌کند که به عیسی روح‌ت رحم کن و غرایز حیوانی را بر خرد خود سروری مده ... بگذار نفس تو زار زار گریه کند. تو باید از خواهش‌های نفسانی بگریزی و دین جان خود را ادا نمایی:

ناله خر بشنوی رحم آبدت	پس ندانی خر خری فرمایدت
رحم بر عیسی کن و بر خر مکن	طبع را بر عقل خود سرور مکن
طبع را هیل تا بگرید زار زار	تو ازو بستان و وام جان گزار

(همان / 2 / 1852-1854)

2-2- گریه برای مال دنیا

خرد انسان وابسته دنیا و فریفته نفس در زیر لایه‌های ذهنیات او خفته است و نمی‌تواند درک کند که مال دنیا بی‌اعتبار است و عاریتی بیش نیست. کسی که مال، حاکم بر اوست، هرگز از زندگی خود لذت نمی‌برد، شادی حقیقی را نمی‌تواند احساس کند و دائم در ترس و نگرانی از دست دادن داشته‌های کاذب خویش است:

مرد دنیا مفلس است و ترسناک هیچ او را نیست، از دزدانش باک
او برهنه آمد و عریان رود وز غم دزدش جگر خون می‌شود

(مولوی 1369 / 3 / 2632-2633)

لرزیدن‌ها، ترسیدن‌ها و اضطراب‌های انسان اسیر دنیا برای جمع مال یا دانش و مقام، هنگام مرگ، برای جان رهیده از جسم و دنیا، خنده‌آور است:

وقت مرگش که بود صد نوحه پیش خنده آید جانش را زین ترس خویش

(همان / 3 / 2643)

اموال دنیا مانند شکسته‌های سفال بی‌ارزش است و آنان که برای جمع آن می‌کوشند، کودکانی بی‌خرد بیش نیستند و گریه و خنده آنها حقیقی نیست و اعتباری ندارد:

چون کنار کودکی پر از سفال کو بر آن لرزان بود چون ربّ مال
گر ستانی پاره‌ای گریان شود پاره گر بازش دهی خندان شود

(همان / 3 / 2636-2637)

غم و گریه دنیا دوستان برای جسم و امور دنیوی، شبیه گریه کودکان برای گردو و مویز است و صاحب‌دلان حقیقت‌بین، به چنین چیزهایی اهمیت نمی‌دهند:

کودکی گریه پی جوز و مویز پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز
پیش دل جوز و مویز آمد جسد طفل کی در دانش مردان رسد

(همان / 5 / 3342-3343)

2-3- گریه بر قحط و بلا

مخصوص کسانی است که عاشق نعم هستند نه منعم؛ چرا که عاشق خداوند روزی ده، از قحطی باکی ندارد:

همچنان کآن زاهد اندر سال قحط بود او خندان و گریان جمله رهط
پس بگفتندش چه جای خنده است قحط، بیخ مؤمنان برکنده است ...

(مولوی 1369 / 4 / 3242-3243)

گفت: در چشم شما قحطت این پیش چشم چون بهشتت این زمین

(همان / 4 / 3249)

4-2- گریه ملعون

گریه شخص ملعون که هیچ روزنی به سوی خدا ندارد و غرور و بدبختی تمام وجودش را فرا گرفته است، از مذموم‌ترین نوع گریه‌هاست و نشانه خشم بی‌مورد و فلاکت‌بار اوست. وقتی فرعون با وزیرش، هامان، در ایمان آوردن به موسی مشورت کرد:

بانگ‌ها زد، گریه‌ها کرد آن لعین کوفت دستار و کله را بر زمین

(همان / 4 / 2724)

5-2- گریه مدعیان و دروغگویان

خودبینانی که از عشق بویی نبرده‌اند و وجودشان پر از حسادت و بیماری است و مدعیان و دروغ‌گوییانی که خلوص نیت ندارند، اشکشان مکرآمیز، بی‌اعتبار و بی‌تأثیر است:

گریه اخوانِ یوسف حیلست که درونشان پر ز رشک و علت است

(همان / 5 / 476)

6-2- گریه و ناله کافر

مولانا ناله فریبکارانه‌ای را که عاری از صداقت است، به ناله کافر تعبیر کرده که همچون بانگ خران زشت است و به همین دلیل پروردگار آن را اجابت نمی‌کند.

ناله کافر چو زشتست و شهیق ز آن نمی‌گردد اجابت را رفیق

(مولوی / 2 / 1369 / 2005)

7-2- گریه از ناتوانی در برابر تقدیر و از ترس فتنای دنیوی

خوابگزاران و منجمان فرعون تلاش فراوان کردند که موسی به دنیا نیاید و وقتی ستاره موسی بر آسمان نمایان شد، آن مقهوران تقدیر از ترس نابودی خویش و فرعون، مانند عزاداران گریستند و آه و فغان سر دادند:

هر منجم سر برهنه جامه چاک همچو اصحاب عزا بوسید خاک

همچو اصحاب عزا آوازشان بُد گرفته از فغان و سازشان

ریش و مو برکنده رو بدزیدگان خاک بر سر کرده خون پُر دیدگان ...

(همان / 3 / 905-907)

2-8- گریهٔ مقلد

هر گریه و ناله‌ای که از سر درد نیست همانند ارابه‌ای است که با سر و صدا بار می‌کشد، اما بارکش واقعی گاوی است که ارابه را می‌کشد. سخنان به ظاهر اندوهناک مقلد، مانند سر و صدای ارابه است:

هین مشو غرهٔ بدان گفت حزین بار بر گاوست و بر گردون حنین

(همان / 2 / 495)

مقلد اگر چه مانند نی می‌نالد، ولی برای جلب مشتری تلاش می‌کند:

همچو نایی، نالهٔ زاری کند لیک پیکار خریداری کند

(مولوی 1369 / 2 / 490)

3- گریه‌های ملحق به مذموم

گریه‌هایی که از سویی مذموم‌اند و از سویی دیگر نمی‌توان آنها را مذموم نامید، گریه‌های ملحق به مذموم هستند و عبارتند از:

3-1- گریه از ناملايمات

نهایت رنج و سختی که به دل سالک می‌رسد، باعث پاکی لوح ضمیر او می‌شود تا مستعد پذیرش اسرار الهی گردد، اما ناکاملان یا ناعاقلان - که حکمت رنج‌ها را نمی‌دانند - هنگام سختی مثل کودکان می‌گریند:

از حجامت، کودکان گریند زار که نمی‌دانند ایشان سیر کار

(همان / 2 / 1832)

دردها و رنج‌ها، انسان را به معرفت حق سوق می‌دهند، اما بندهٔ نادان، از آنها نالان است در حالی که باید از نعمتی بنالد که او را از درگاه حق - تعالی - دور می‌کند:

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش صد شکایت می‌کند از رنج خویش

حق همی گوید که آخر رنج و درد مر ترا لابه‌کنان و راست کرد

(همان / 4 / 91-92)

این دردها ممکن است ناخواسته به سالک رو بیاورند و ریاضتی اجباری از جانب حق باشند. نالیدن از این گونه دردها - که درد نذیرند - شرط راه نیست، همانند ناله و نفیر «آن زنی که فرزندش نمی‌زیست بنالید، جواب آمد کی آن عوض ریاضت توست و به جای جهاد مجاهدانست ترا»:

پیشِ مردانِ خدا کردی نفیر زین شکایت آن زن از دردِ نذیر ...
(مولوی 1369 / 3 / 3402)

3-2- گریه بر مرگ عزیزان

از نظر مرد حق، مرگ و ترک دنیای مادی، گریه نمی‌خواهد بلکه شادی‌آور است، چرا که روح از تنگنای دنیا، آزاد می‌شود و به وصال حق می‌رسد:

چون بلال از ضعف شد همچون هلال رنگِ مرگ افتاد بر روی بلال
جفت او دیدش بگفتا و احزَب پس بلالش گفت نه نه و اطرب
(همان 3 / 3517-3518)

گریه و فغان زمانی است که هجران و فراقی پیش می‌آید، اما مرد حق که با چشم دل عزیزانش را می‌بیند، بر مرگ آنها نمی‌گرید:

جمله گر مردند ایشان گر حیانند غایب و پنهان ز چشم دل کینند ...
(همان 3 / 1818)

3-3- گریه فریب‌خوردگان

در داستان «پادشاه جهود که نصرانیان را می‌کشت از بهر تعصب»، وزیر نابکار و در کمین نشسته، مردم ساده‌اندیش و خام را که در راه سلوکنند، می‌فریبد و آنان از شوق دیدار مرشد (غیرحقیقی) خود و از فراق و دوری و حال و سخن و ذوق او اشک می‌ریزند و زاری می‌کنند:

لابه و زاری همی کردند و او از ریاضت گشته در خلوت دوتو
(همان 1 / 552)

و بعد از مرگ وزیر:

آن خلاق بر سر گوش مہی کرده خون را از دو چشم خود رھی
(مولوی 1369 / 1 / 667)

گریه فریب‌خوردگان مذموم است، اما از سویی آنها صادقانه می‌گیرند. پس می‌توانیم گریه آنها را ملحق به مذموم بنامیم.

3-4- زاری عاشق هنگام وصال معشوق

عاشق وقتی که به وصال معشوق می‌رسد، شرح هجران و زاری او برای معشوق ناپسند است:
آن یکی یار پیش خود نشاند نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
بیت‌ها در نامه و مدح و ثنا زاری و مسکینی و بس لابه‌ها
گفت معشوق: این اگر بهر منست گاه وصل این عُمر ضایع کردنست

(همان / 3 / 1406-1408)

نتیجه‌گیری

مولانا در مثنوی معنوی در میان حکایات و مباحث خود، به شکلی زیبا و گسترده به انواع گریه‌های ممدوح و مذموم پرداخته است.

1- گریه ممدوح حاصل غم ممدوح عشق است که دل را از آلودگی‌ها پاک می‌کند و در نهایت به شادی سترگ می‌انجامد. گریه عاشق بنا به خواست قادر مطلق و درک صحیح آن، شیرین و لذت‌بخش است. مهم‌ترین انواع گریه‌های ممدوح در مثنوی عبارتند از: گریه از غم غربت و فراق، گریه عارف به کمال رسیده، گریه در نماز و همراه با راز و نیاز، گریه شوق (شامل از شوق رسیدن به حق و حقیقت - از شوق معرفت - از شوق رسیدن به مقام فقر)، گریه و دعا (شامل گریه و دعای عارفان - گریه و دعا برای جلب عنایت پروردگار - بنا به خواست خدا میل انسان به طرف زاری سوق داده می‌شود - تضرع به درگاه خداوند برای رهایی از عجز و غلبه بر نفس و رسیدن به حقیقت و کمال)، گریه ندامت، گریه توبه، گریه خرد، گریه فضل معشوق و گریه جمادات.

2- گریه مذموم نتیجه غم مذموم دنیایی و حاصل ذهنیات و خودنگری‌های بشر است و حقیقی و طبیعی نیست، بلکه از حيله‌گری‌های نفس سرچشمه می‌گیرد. مولانا در مثنوی، انواع گریه و غم مذموم دنیایی را به شنوندگانش می‌شناساند و راه غم‌زدایی را به آنها می‌آموزد. مهم‌ترین انواع گریه‌های مذموم در مثنوی عبارتند از: گریه نفس، گریه برای مال دنیا، گریه بر قحط و بلا، گریه ملعون، گریه مدعیان و دروغگویان، گریه کافر، گریه از ناتوانی در برابر تقدیر، گریه از ترس فنای دنیوی و گریه مقلد.

3- گریه‌هایی که از سویی مذموم‌اند و از سویی دیگر نمی‌توان آنها را مذموم نامید، گریه‌های ملحق به مذموم هستند که مهم‌ترین آنها در مثنوی عبارتند از: گریه از ناملایمات، گریه بر مرگ عزیزان، گریه فریب‌خوردگان و گریه هنگام وصال معشوق.

کتابنامه

- قرآن مجید. ترجمه الهی قمشه‌ای. کتابخانه سنایی و دارالقرآن کریم.
- آشوری، داریوش. 1379. عرفان و رندی حافظ. (ویرایش 2- هستی‌شناسی حافظ ...). چ 1. تهران: مرکز.
- حافظ. 1368. دیوان. به تصحیح قاسم غنی و محمد قزوینی (با تعلیقات و حواشی علامه قزوینی) چ 2. تهران: اساطیر.
- سجادی، سید جعفر. 1366. فرهنگ معارف اسلامی. ج 1. چ 2. تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. 1373. در اقلیم روشنائی (تفسیر چند غزل سنایی). تهران: آگاه.
- عطار. 1366. دیوان. به کوشش تقی تفضلی. تهران: علمی و فرهنگی.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. 1370. احادیث مثنوی. چ 5. تهران: امیرکبیر.
- _____ . 1367. شرح مثنوی شریف. چ 4. تهران: زوار.
- قشیری، ابوالقاسم. 1374. ترجمه رساله قشیری. به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: علمی و فرهنگی.
- مؤمن‌زاده، محمدصادق. 1378. برداشت‌های روانی - درمانی از مثنوی. چ 1. تهران: سروش.
- مولوی، جلال‌الدین. 1369. مثنوی معنوی. ج 3، 2، 1. چ 7. به تصحیح نیکلسون. تهران: مولی.
- میبدی، رشیدالدین. 1382. کشف‌الاسرار و عدّه‌الابرار. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. ج 1. چ 7. تهران: امیرکبیر.
- هجویری، ابو الحسن علی بن عثمان. 1384. کشف‌المحجوب. با مقدمه و تصحیح محمود عابدی. چ 2. تهران: سروش.